

داستان یک زندگی کارگری

[چه دشوار است
یافتن روشنی در عمق تاریکی
اگر خورشیدی که راه را روشن می‌کند
رنگ حقایق را عوض کند.
ویکتور خارا، کتاب آکورد آزادی؛ مجموعه اشعار.]

زیست در جامعه سرمایه‌داری برای کارگران دقیقاً آن زیستی است که بر خلاف کامل زندگی پُر زرق و برق ثروتمندان و سرمایه‌دارانی است که در تلویزیون و روزنامه و مجلات رنگارنگ به چشم می‌خورد. سرمایه‌داری هم فقر را بازتولید می‌کند و هم ثروت را اما وقتی که در این جامعه‌ی طبقاتی اکثریتی در فقر و تنگنا و بدبختی به سر می‌برند و اقلیتی در زیستی مجلل هستند تازه مسئله روشن می‌شود. این که اقلیتی صاحب ابزار تولید هستند و اکثریتی به ناچار در خدمت تولید سود آن‌ها هستند، سرمایه‌داری بر مبنای همین استثمار اقلیت از اکثریت و در یک کلام سرمایه‌دار از کارگر قوام می‌یابد و گسترش پیدا می‌کند.

این که کارگر بخش کشاورزی یا صنعتی باشیم هم فرقی برای جایگاه ما نمی‌کند؛ چرا که در جامعه‌ی سرمایه‌داری کارگران مجبور به کارمزدی و فروش نیروی کار خود می‌شوند مورد استثمار قرار می‌گیرند. بر خلاف سرمایه‌داران که صاحب ملک و زمین و ابزار تولید هستند ما کارگران غیر از نیروی کار خود که آن را هم مجبوراً در بازار برای اندک معیشتی می‌فروشیم، هیچ وسیله‌ی تولید یا ملک شخصی و زمینی نداریم.

در دوره‌ی سرمایه‌داری همه چیز به زیر یوغ سرمایه و منطق انباشت می‌رود. کارگران بخش کشاورزی هم مانند دیگر شاخه‌های تولید در این جهان و سیستم اجتماعی موجود مورد استثمار قرار می‌گیرند. در کشورهای اروپایی و به طور کلی در غرب، کارگران در زمین‌های بزرگ کشت و تولید که به اصطلاح پلانتیشن نامیده می‌شود متمرکز شده‌اند که در کنار کار در زمین‌های چند صد هکتاری کشاورزی، کارخانه‌ی صنعتی برای بسته‌بندی و صادرات وجود دارد و هم‌چنین برداشت از طریق دستگاه‌های پیشرفته و به‌روز صورت می‌گیرد. لذا جمعیت زیادی کارگر در این زمین‌ها مشغول به کار هستند. در ایران جمعیت کارگران کشاورزی بالای دو میلیون نفر است. کارگرانی که بر روی زمین صاحب ملک برای او کار می‌کنند و کارگرانی که بسته به مناطق و شرایط کار خود در خانه برای صاحب ملک مشغول ارزش‌آوری برای او هستند؛ مانند دسته‌بندی میوه‌های دست‌چین، تنباکو و دخانیات و ... از این قبیل محصولات.

کارگران بخش کشاورزی با مسائل مشخصی از قبیل ساعت کاری‌های بالاتری به نسبت بخش‌های دیگر تولید، بیگاری‌های مکرر در زمینه‌ی تولید کشاورزی، نبود ایمنی کار و نبود بیمه و ... درگیرند. در سرمایه‌داری هیچ لایه‌ای وجود ندارد که از قواعد و قوانین آن پنهان شده باشد. در جامعه‌ی طبقاتی دیگر همه چیز طبقاتی است. حتی فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی موجود هم به گونه‌ای قوام می‌یابند که شیوه‌ی تولید موجود و استثمار موجود را حفظ و گسترش دهند و به نوعی نظم سرمایه‌دارانه را ادامه دهند. پس دیگر برای ما کارگران کشاورزی دفاع از زمین و سرزمین، آن ملاک و حد اعتدالی نیروی طبقاتی‌مان نیست، زمین‌هایی که با نیروی کار ما بارور می‌شوند در تملک طبقه‌ی سرمایه‌دار است و آن اندک مزدی را که می‌گیریم با نیازهای ساده زندگی‌مان به سر ماه نرسیده تمام می‌شود.

این اوضاع و سرمایه کلان سرمایه‌داران، از نیروی کار ما کارگران در بخش‌های مختلف تولید به دست آمده است. تمام جامعه بر پایه‌ی کار ما کارگران است که بنا شده و ما باید با عمل و اهتمام خود به عمل طبقاتی‌مان سرمایه‌داری را از بین ببریم؛ نابودی سرمایه‌داری نه فقط برای طبقه‌ی کارگر بلکه رهایی کل بشریت را در پی خواهد داشت.

ما در روستایی در اطراف یکی از شهرستان‌های استان کردستان زندگی می‌کنیم. در تبلیغات و رسانه‌ها شهری زیبا و دل‌نشین، توریستی و گردشگری و با چشم‌اندازی دل‌نشین و زیبا و پیش‌گام در فرهنگ مردمی معرفی می‌شود. اما

گشت و رفت و آمدی به محله و مناطق حاشیه‌ای این شهر کاملاً تهی بودن و منفور بودن این توصیف‌ها را نمایان می‌کند؛ مناطق فقیرنشینی که از کوچه و محله‌هایشان تا کنج اتاق‌های نداشته در خانه، مورد نفرین فقر و فلاکت جامعه‌ی سرمایه‌داری حاکم واقع شده‌اند که هر روزه ساکنینش با جسم و جان با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

شهر ما نیز مانند هر جای دیگر از این جهان، زیر سلطه‌ی سرمایه‌داری به دو منطقه‌ی فقیرنشین و ثروتمندنشین تقسیم شده است و این یعنی از منطق و سیستم حاکم جدا و مبرا نیست. در اطراف این شهر روستاهایی وجود دارند که همانند شهر سیستم طبقاتی بر آن حاکم است. روستایی کوچک و بزرگ، با سرسبزی و نماهایی زیبا و با خانه‌های بزرگ اندک و تعداد بیش‌تر کوچک چندمتری که در زندگی روزمره تا مغز استخوان در منطق سرمایه‌داری فرو رفته و جمعیتی از انواع مرد و زن کارگری که خیلی از آن‌ها هم کارگر فصلی شهری هستند و هم کشاورزی. زنان زحمت‌کش در روستاها از این قاعده مستثنا نیستند و پایه‌ی مردان زحمت‌کش در حال کار کردن هستند. مناسبات حاکم در سرمایه‌داری که نمود آن موجودیت طبقات متخاصم در جامعه است، در مورد زنان طبقه‌ی کارگر هم حاکم است. اغلب زنان کارگر در شهر و در روستا، بیش‌تر از این که مشغول هزینه‌های آرایشی و خرج و مخارج گران زنان طبقات بالا اعم از عمل‌های زیبایی، بوتاکس فیلر و لایت بالیاژ و... و در یک کلام درگیر کالایی‌سازی خود و دنباله‌روی استانداردهای سرمایه‌داری و بورژوازی برای زن بودن باشند، بیش‌تر مشغول کار و مشغول خانه و همسر داری و کار بر روی زمین‌های کشاورزی صاحب ملک هستند و اصلاً دغدغه‌هایی از این قبیل به دلیل شرایط زیستی در ذهن خود ندارند. در این شهر و روستاهای اطراف آن جمعیتی فقیرنشین و زحمت‌کش

بالغ بر ۱۷۵ هزار نفر زندگی می‌کنند. این محلات و روستاها به دلایل پرت و حاشیه‌ای بودن، همیشه به دور از رسانه‌ها و توصیف‌های رنگارنگ آنان بوده‌اند زیرا که باعث آزردن وجدان آن‌ها می‌شود؛ هم‌چنین در بوق و کرنای تشکلهای مدنی و تشکلهای مردمی بورژوازی شهر نبوده‌اند، زیرا که برای میل و امیال آن‌ها موضوع‌هایی در خور نبوده‌اند.

داستان ما در مورد زنی زحمت‌کش و کارگر است که زندگی او برای همه‌ی ما آحاد طبقه‌ی کارگر ملموس است. نسرین زنی ۵۴ ساله است که در یکی از روستاهای اطراف مشغول به کار و زندگی است. او که چندین سال همراه شوهر کارگر خود در زمین‌های روستا کار می‌کرد و در کنار این‌ها به دست‌بافی‌های نخی و کاموایی مشغول بود، به دلیل فوت همسر خود و تنها شدن در خانه، همراه پسر ۱۷ ساله‌ی خود به اسم بهزاد، الان فقط می‌تواند مشغول به کار فصلی در روستا شود و در فصل‌های پاییز و زمستان که ناتوان از تهیه‌ی معیشت است باید از درآمدهای بهار و تابستان خود برای هزینه‌های گزاف آموزش و بهداشت و درمان و مواد غذایی و ... کنار بگذارد؛ تازه اگر آن هم کفاف دهد. در این فصول سرد که به ناچار در خانه است، اندک سفارش‌هایی دریافت می‌کند از قبیل دوختن و بافتن لباس‌های زمستانه، که برای آن هم مبالغه‌ی بخور و نمیر دریافت می‌کند.

نسرین یک نمونه از زن طبقه‌ی کارگر است. نمونه‌ای از هزاران زن دیگر که در طبقه‌ی خود برای معیشت خود مشغول کار کردن مزدی و پول درآوردنی بخور و نمیر هستند تا که حداقل بتوانند در این تنگنای رقابت برای بقا، بیش‌تر دوام بیاورند. هم‌چنین از قلم نیافتد که بهزاد پسر ۱۷ ساله‌اش نیز در این زندگی قربانی روند سرمایه‌داری خواهد شد. پسر بچه‌ای که به ناچار برای گذران زندگی و کمک به مادر خود، از تحصیلات و کسب سواد باز می‌ماند و می‌ماند حسرت‌هایی برای او که هر روزه با دیدن عیش و نوش شباب و هم‌سن‌وسال‌های طبقات بالاتر، زخم آن هر روزه تازه‌تر می‌شود و می‌ماند این که آن زخم دوا شود، نه این که آن را چسب زخم بزیم. این بماند.

آنچه در پی این نوشته می‌آید گزارشی است از زیست و زندگی نسرین، یک زن طبقه‌ی کارگر که همراه پسر خود بهزاد در اجباری برای زندگی، مجبور می‌شوند نیروی کار خود را به سرمایه‌دار بفروشند و مورد استثمار واقع شوند. داستان را با هم از زبان نسرین، زن زحمت‌کش طبقه‌ی کارگر بشنویم:

چندین سالی میشه من اینجا و توی این روستا زندگی می‌کنم. من اهل روستایی دیگه به دور از شهر بودم و در اونجا به دنیا آمده‌ام که دیگه قسمت ما رو به اینجا کشوند. زندگی پر فرازونشیبی که شهر به شهر طی کرد و الان اینجا هستیم.

دوران بچگی و در روستای زادگاهم نیز همین روال و همین بزم و بساط بود. من از همون بچگی‌ها که تا جایی یادم بیاد و عقل گرفتم مشغول کار کردن شدم. در کارهای خانه و خانه‌داری و دامداری و کشاورزی همیشه بودم و کمک‌دست بودم و به نگهداری دو برادر کوچک‌تر خود و حتی خواهرهای دیگرم نیز مشغول بودم و هیچ‌وقت زمان خالی برای خودم نداشتم. شرایط خانوادگی ما این‌طور بود فقیر بودیم و در روستا تنها خانه‌ی مالک روستا و خان روستا در عیش و نوش و معاشرت خود بودند. بچه بودم و تقریباً ۱۳ سال داشتم که پدرم را توی کارگری در شهر

تهران از دست دادم. به ما گفتن که از ارتفاع یک ساختمان به داخل یک چاه ۳۰ متری افتاده و اونجا جان باخته و جنازه‌اش را برای ما بازگرداندند. او هم مانند خیلی‌های دیگر از روستا که برای کار رفته بودند به دلیل سوانح کاری و در غربت کشته شدند.

کل زندگی‌ام تا به الان بدبختی داشتم. یادم هست که دخترهای خان روستا به اسم شیلان و شیوا هم سن و سال من بودند. اون‌ها که دیگه کلاً با ما فرق داشتند و موقعی که دخترهای دیگر مشغول کار کردن در سن و سال کودکی خود در کار طویله با حیوانات و زمین‌های کشاورزی بودند اون‌ها مشغول درس خواندن و ترسیم آینده‌ی خود بودند و از امکانات پدری که از کار و زحمت روستائیان به دست آمده بود استفاده می‌کردند.

برای ما خواندن و نوشتن و به‌طور کلی سوادآموزی قدغن بود؛ به دلیل دختر بودن‌مان بود و صد البته دختر رعیت بودن، زیرا که برای دختران خان و فئودال‌ها (بیگ) چنین چیزی وجود نداشت. یادمه که اهالی روستا همیشه وسوسه و حرف‌هایشان برای پدر و مادرمان این بود که دختر اگه خواندن و نوشتن را یاد بگیرد دیگه برای پسر مردم نامه‌های عاشقانه می‌نویسه! همین که خونه باشه و کار کنه بهتره، بعدش هم بدید شوهر کنه بره سر خونه و زندگیش. خونه و زندگی‌ای که تا به امروز هم ساختن اون ادامه داره و در این شرایط هم هرگز به کمال خود نخواهد رسید.

تقریباً دو سال از فوت پدر گذشته بود که مادرم و دایی‌هایم مرا شوهر دادند. شوهر کردن من همون سالی بود که انقلاب ۵۷ در ایران اتفاق افتاد و اون سال توی روستای ما همه بحث و خواستشون در مورد رفتن شاه و آمدن آخوندی به اسم خمینی بود. دیگه کم‌کم فئودال‌ها هم از روستا رفتن و در درگیری با احزاب کرد، که به‌خصوص یکی از این احزاب (کومله) با این طیف و گروه فئودال‌ها خصومت داشت داشت، کشته شدند. تقریباً سال ۶۱ بود که از روستا بیرون آمدیم و به غربت رفتیم. شوهرم هم که مشغول کارگری در این شهر و اون شهر بود و من هم با او همراه بودم و بیش‌تر مواقع توی تهران و دهکده‌ی کن بودیم که امروزه تا جایی که من خبر دارم به بخش‌های شمیرانات و شمال غرب و اینا وصل شده و همه با هم یک منطقه شده‌اند.

همراه همسر به دلیل کارگری در شهرهای مختلف به جاهای زیادی سفر کردیم. من هم با شرایط زیستی خیلی از کارگران و زنان کارگر دیگر آشنا شدم. دیدن این صحنه‌ها در ایران برایم عادی بود و اون موقع به فکر می‌رسید که همیشه این احزاب کرد هستند که با تشکیل یک دولت کرد می‌توانند ما را به رفاه برسانند، اما الان می‌دانم که پول، گرد و تُرک و فارس نمی‌شناسد و هر کس به نفع خودش کار می‌کند.

الان دیگه خیلی سال از اون قضایا گذشته و بعد از کلی دربه‌دري در شهرها و روستاهای ایران و حتی کشور عراق، دوباره به ایران برگشته‌ام و الان در اینجا مشغول زندگی هستم.

تقریباً ۲۲ سال هست که توی این روستا ازدواج کرده‌ام و شوهرم چند سال پیش به دلیل کرونا فوت شد. ایشون هم واقعاً زحمت‌کش بودن و با همدیگه دویه‌دو در زمین‌های مردم و روستاهای اطراف کار می‌کردیم و حتی فصول بهار را در کوهستان و دشت‌ها به دنبال گیاه و نبات می‌گشتیم که بتوانیم اندکی را بفروشیم و از هیچ گونه عملی برای معیشت خود دریغ نمی‌کردیم. در اون زمان و الان هم تحت پوشش کمیته‌ی امداد بودیم اما نه اون موقع‌ها و نه الان هم هیچ کمکی به زندگی‌مون نکردند و هیچ تغییری هم نکرده‌ایم. و در آخر هم شوهرم با این بیماری فوت کردند. من الان دیگه تنها خودم هستم. در اون موقع یادم هست که واقعاً توانایی مراقبت از او را نداشتم و من هم خودم به این درد مبتلا شده بودم و بهزاد را به خانه‌ی یکی از اقوام فرستاده بودیم. با هر زوری بود همسایه برامون غذا و دارو می‌آورد. بعضی از فامیل‌هایمان بهمون سر می‌زدند. و در نهایت اقوام ایشون که باز به ایشون سر می‌زدند یک بار شوهرم را به بیمارستان بردند و در اونجا هم که بستری بود فوت شدند.

دیگه دو سال گذشته از اون ماجرا و الان هم شرایط فرق کرده. برای یک بخور و نمیر خدا شاهده فقط بدنامی و دزدی نکرده‌ام. در فصول بهار و تابستان که دیگه جدای از این که به کوهستان و اینا برای جمع کردن گیاه برای فروش میرم، باید به زمین‌های کشاورزی تنباکو و توت فرنگی و جمع کردن بعضی میوه‌های درختی دیگر هم برم که دیگه بستگی به کار داره.

زندگی سختی‌های خودش رو داره ولی برای ما اصلاً زندگی به جور دیگه بوده. درد شکم برای ما و ثروتمندان فرق می‌کنه، آخه برا اونا از پرخوری هستش و برا ما از گرسنگی تحمیلی هستش. تو شهر و روستای ما الان کلی ثروتمند هستن و زناشون هم دیگه که کلاً به جور دیگه زندگی می‌کنن. اونا حتی به روز هم دست به سیاه و سفید و تر و خشک نزدند و میبینی هر روز به آرایش و ماشین و لباس و کفش و خلاصه این وسایل تجملی رو دارن و پزش رو میدن که با کار هزاران کارگر دیگه ساخته شده و به دست اونا می‌رسه؛ ولی خوب اونا چه می‌فهمن از این که ما زنان کارگر که چی می‌کشیم و در کجای این جامعه قرار داریم.

توی این شهر ما زنان کارگر زیاد هستیم. من خودم سرکارگرمون رو می‌شناسم که چقدر زحمت‌کش هستش و اون هم برای تنها دخترش چه کارهای سختی اعم از روزمزدی و کار کشاورزی و ... انجام داده و خیلی زن زحمت‌کشی هستش. اون دیگه توی تابستان و اوایل بهار به من زنگ می‌زنه و اگه کاری توی یک روستای دیگه باشه با چندتا کارگر دیگه اونجا میریم و به یک‌باره ۲۰ تا ۳۰ نفر زن بر روی زمین یک نفر کار می‌کنیم.

خوب دیگه همان‌طور که گفتم کار توت فرنگی و کارهای تنباکو و چیدن میوه‌های درختان و کاشت دانه‌ی محصولات و اینا هستش و هر کدام نسبت به کار و سختی‌هایش بخور و نمیری برای ما میاره؛ ولی کلاً الان دیگه کارگر هم باید نهار خودش رو همراه خودش بیاره. مثلاً توی چیدن توت فرنگی یا کندن علف‌های هرز توت فرنگی روزی ۴۰۰ هزار تومان پول میدن که اگر مبلغ نهار و صبحانه رو کسر نکنن.

این که میگن به خنده‌ی ظالم نباید دل خوش کرد همین، این که صاحب زمین ما رو از روی دل‌سوزی یا شرایط بد زندگیمون به کار نمیگیره، بلکه به خطر کار بیش‌تر و تولید بیش‌تر و در آخر هم سود بیش‌تر هستش. این شرایط کار برای ما زنان از این نظر خوب هستش که ما رو به هم نزدیک می‌کند. خیلی از زنان اهل روستاهای اطراف و حواشی شهر هستن و دیگه شرایط زندگی همه‌مون خیلی به هم نزدیک هستش و اونا هم مثل من از این نظر رفتاری‌های خودشان را دارند که اگه مجبوری نباشه از اون ور شهر و روستا به این جاهای دور با مینی بوس و جمعیت چندنفری رفت و آمد نمی‌کردیم تا که زن سرمایه‌دار به ما بگه دستای پینه بسته و زبرتان را کرم بزیند یا که اثر انگشتان اثری ازش نمونده.

خوشبختی شاید یک رنگ باشد، اما بدبختی رنگ‌های خودش رو داره. ما کارگران که به این شرایط واقف هستیم. این گرونی‌های افسارگسیخته و شرایط بد زندگی گریبان همه‌مون رو گرفته. نمی‌دونم میگن که شاید این توافقات هسته‌ای و موشکی و اینا بشه وضعیت رو بهتر بکنه ولی من که میگم دیگه این‌طوری نیست. چهل پنجاه سال هستش که از موعد انقلاب می‌گذرد و این سفره‌ی کارگران است که هر روزه تنگ‌تر و هر روزه شرایط ما هم بدتر می‌شود.

پسرم بهزاد هم نمی‌دانم از کجا این حرف‌ها رو می‌آورد، اما حرف‌هایش برایم دل‌گرمی‌ست. او گه‌گاهی حرف‌هایی برای من می‌زند که مادر سرمایه‌داری بهشت ثروتمندان و جهنم کارگران است؛ ولی این وضعیت تا همیشه پایدار نمی‌ماند و ما تغییر را هم به ارمغان خواهیم آورد. حتماً حرف پسر بچه‌ای مانند بهزاد هم درست است که جامعه چنین است زیرا او هم مادر مرده این شرایط را دیده است. بچه‌ها هم دیگه به این شرایط واقف شده‌اند و خدا شاهده هر روز غم و غصه‌ی اون‌ها بیش‌تر از خودمان است. این که در آینده چه کاره بشوند و بتوانند تشکیل زندگی‌ای بدن یا حداقل به اندکی از آرزو هاشون برسند. اما حالا که هر چه شرایط هم بیش‌تر جلو می‌رود، می‌بینم که واقعاً نفع سرمایه‌داران است که روزه‌روز بهتر می‌شود نه وضع ما کارگران. اما هرازگاهی هم بهزاد یک سری امیدواری‌هایی به من می‌دهد: «این که تغییراتی روی خواهد داد و اینجوری نخواهد ماند.»